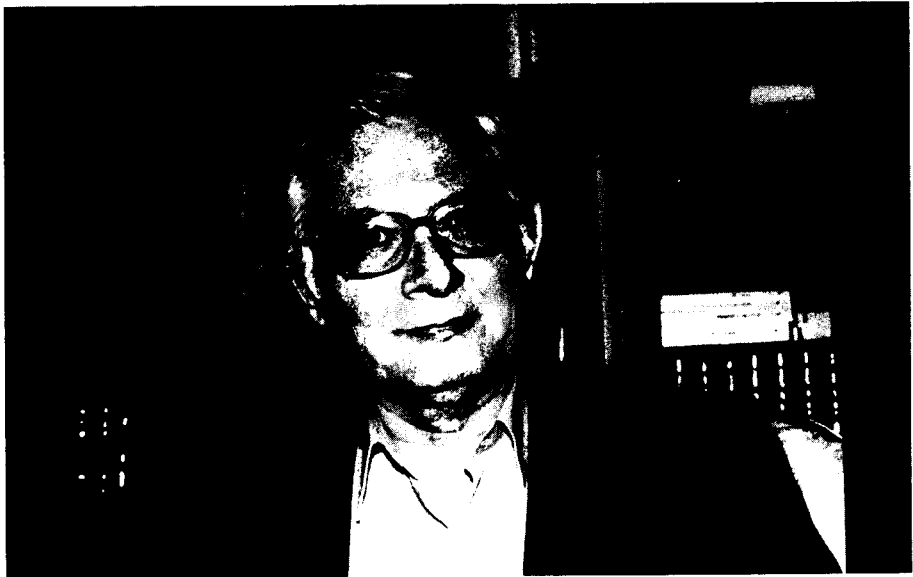


گفتگوی علی صلح‌جو با دکتر منوچهر بدیعی

دربارهٔ اولیس



■ آقای بدیعی، فکر می‌کنم حدود سال ۱۳۴۷ بود. آن موقع من در مؤسسهٔ انتشارات فرانکلین بودم. یک روز من با چند تا از بچه‌های فرانکلین رفته بودیم انجمن ایران و امریکای سابق که در محل کانون پرورش فکری کودکان فعلی بود. آنجا در تریای انجمن نشسته بودیم و منتظر بودیم که تاثیر شروع شود و به سالن برویم. از کسانی که آن شب آنجا بودند شادروان احمد میرعلایی و خانم مهشید امیرشاهی بودند. صحبت جویس پیش آمد و میرعلایی گفت که دلش می‌خواهد یک روز اولیس را ترجمه کند و خیلی هم مشتاقانه صحبت می‌کرد. بعدها از این ور آن ور به گوشمان می‌خورد که کسانی می‌خواهند اولیس را ترجمه کنند. اما به موازات همین خبرها، خبر از این بود که این اثر ترجمه‌ناپذیر است و چنین است و چنان است. سالهای بعد این موج خوابید و بعد از چند سال شنیدیم که سرانجام شما شهادت کرده و این اثر سترگ را به‌اضافهٔ چهرهٔ مرد هنرمند در جوانی ترجمه کرده‌اید و از همین مقدار که هم‌اکنون به همت انتشارات نیلوفر ترجمه شده معلوم است که در این نبرد موفق هم بوده‌اید. لطفاً از سابقهٔ آشنایی‌تان با جویس برایمان بگویید.

من با *اولیس* از حدود ۲۰ سالگی آشنا شدم یعنی حدود چهل و دو سه سال پیش. گاه گاهی آن را باز می‌کردم و می‌خواندم. آن هول و هراسی که تو دل آدم می‌انداختند که این اثر را اصلاً نمی‌شود فهمید، تا وقتی اطلاعات بسیار وسیعی پیدا نکنی، اصولاً نباید طرف این اثر بروی، و اینکه باید ده زبان بدانی تا بتوانی این اثر را بخوانی، و از این قبیل هراسها در دل من هم بود. ظاهراً این قضیه دانستن ده زبان گوناگون از اینجا پیدا شده بود که، در یکی از فصلهای *اولیس*، جوئیس از انگلیسی میانه شروع می‌کند و می‌رسد به پیجین انگلیش (Pidgin English) که انگلیسی دست و پا شکسته‌ای است که در قدیم در بندرهای چین به آن صحبت می‌کردند. خلاصه، این قبیل هول و هراس‌ها در دل من هم بود. به طوری که وقتی می‌خواستم همین **چهره** را بخوانم برای خواندن آن هم گرفتاری داشتم. یادم هست که در همان حدود سالهای ۳۸ یا ۳۹ کسی از خارج آمده بود و می‌خواست *دابلینی‌ها* را ترجمه کند. (این را هم بگویم که به نظر من شهری به نام "دوبلین" در دنیا وجود ندارد. شهری که ما از آن صحبت می‌کنیم همان شهری است که انگلیسی‌ها به آن می‌گویند "دابلین" و فرانسوی‌ها هم به آن می‌گویند "دوبلن". بنابراین، جایی به نام "دوبلین" در دنیا وجود ندارد.) خلاصه، وقتی صحبت از ترجمه همین "دابلینی‌ها" بود می‌گفتند که نمی‌دانم ال است و پل است. مثلاً، صحنه‌ای هست که در آن سکه‌ای به زمین می‌افتد و در همان موقع کلمه‌ای بیان می‌شود که صدایش به نحوی در ارتباط با صدای این سکه است، و خلاصه حرفهای خیلی عجیب و غریب. مخصوصاً که می‌گفتند *اولیس* زمانی شاعرانه است و من اصولاً از شعر وحشت داشتم و هنوز هم تاحدی این وحشت در من هست. هر نوع ایماژی در شعر مرا می‌ترساند. اساساً کلام موزون برایم هراس انگیز بود. به همین دلیل هم زمانی تلاش کردم بروم موسیقی یاد بگیرم تا شاید از این طریق با ضرب و ریتم آشنایی پیدا کنم که خیلی در این زمینه کم‌استعدادی نشان دادم. یک چیزهایی یاد گرفتم و حالا هم گاهی می‌نوازم، منتها به بدی همان زمان. ملانصرالدین می‌گفت من زورم با زور جوانیم هیچ فرقی نکرده. آن وقتها یک هاون سنگین در منزل پدرم بود که نمی‌توانستم آن را بلند کنم و الان هم نمی‌توانم. باری، چون از یک طرف مسأله شعر بود و از طرف دیگر پای یک زبان خارجی در میان بود، هول و هراس در دلم افتاده بود، به طوری که من تا حدی از آثار جوئیس فاصله گرفتم و در حقیقت بعضی اوقات فقط دستی به سر و روی *اولیس* می‌کشیدم. و این وضع از حدود بیست سالگی من تا حدود سال ۶۷ که مقارن با پایان جنگ بود ادامه یافت. زمستان سال ۶۶ بود که با خودم گفتم که حتی اگر من زیر موشکهای عراق زنده هم بمانم دیگر آن آدم سابق نخواهم بود، چون ممکن است اضطراب ناشی از این وضعیت مرا به جایی برساند که رابطه ذهنی‌ام به کلی با گذشته‌ام قطع شود. بنابراین، با خودم قرار گذاشتم که، در هر شهری که باشم، به محض ورود اولین موشک، به شهر دیگری بروم. این بود که راه افتادیم و رفتیم بابلسر. در بابلسر یک کتاب از فرگه در دستم بود که پرداختم به آن.

■ به خواندنش یا ترجمه کردنش؟

به ترجمه‌اش. البته هنوز منتشر نشده است. بعد از چند هفته که اوضاع در تهران آرام شد به تهران برگشتم، چون فکر می‌کردم که دیگر اوضاع آرام است و ذهنم دچار اختلال و اضطراب نخواهد بود. چند روزی در تهران بودیم که برخلاف تصور من، دوباره موشک‌باران آغاز شد و مجبور شدیم دوباره از تهران خارج شویم. این بار وقتی می‌خواستم بروم کتاب *جاده فلاندر*، اثر کلودسیمون را برداشتم و با خودم بردم. قبلاً چند بار سعی کرده بودم این کتاب را به فرانسه بخوانم، اما این کتاب آنقدر پیچیده و پراتز توی پراتز بود که واقعاً هنگام خواندن آن با آن کلنچار می‌رفتم. به همین دلیل هم آن را کنار گذاشته بودم. اکنون که دوباره می‌خواستم از تهران خارج شوم، این کتاب را برداشتم و همراه با دیکشنری کوچک فرانسه به فارسی *گلستانه*، که به هیچ وجه مناسب ترجمه کتاب پیچیده‌ای چون *جاده فلاندر* نبود، با خود بردم به بابلسر. مدتی در آنجا بودیم. نزدیکی‌های عید بود. صحبت شد که برویم به اصفهان. می‌دانید که من اصفهانی هستم. من هم گفتم باشد. منتها به این شرط که پس از خوردن اولین موشک به این شهر از آنجا خارج شویم. رفتیم به اصفهان و چند روزی هم در آنجا بودیم که ناگهان یک موشک زدند به اصفهان. موشک صبح خورد به اصفهان و ما همان شب راه افتادیم به طرف نائین. حدود چهل روز در نائین ماندیم. نائین کتابخانه کوچک و خلوتی داشت که من روزها می‌رفتم آنجا و *جاده فلاندر* را ترجمه می‌کردم. با همان دیکسیونر کوچک *گلستانه*، به اضافه یک پتی *لاروس* که کمک آنهم چیزی بود در حد همان کمک *گلستانه*، در واقع، من با این کتاب در آنجا کشتی گرفتم و به خودم گفتم من باید این کار را — منظورم ترجمه *جاده فلاندر* است — حتماً و قطعاً انجام بدهم. این را هم باید بگویم که من از میان تعریفهایی که برای ترجمه شنیده‌ام فقط یک تعریف به دلم نشسته و آن این است: ترجمه عبارت است از بهترین روش خواندن هر نوشته‌ای به زبان خارجی. در واقع مترجم یک خواننده است. یک خواننده خوب. قبلاً که داشتم این کتاب را می‌خواندم خیلی برایم مشکل بود چون همانطور که گفتم پراتزهای تو در تو و پیچیده‌ای داشت. حالا هم که نشسته بودم داشتم ترجمه‌اش می‌کردم، در واقع، به نوعی داشتم با آن زورورزی می‌کردم. به هر حال، هر طور بود در آن چهل روزی که نائین بودیم ترجمه این کتاب را تمام کردم و به تهران برگشتم که فکر می‌کنم اواخر اردیبهشت بود که جنگ هم رو به پایان بود. وقتی به تهران برگشتم، یک بار دیگر اثر را خواندم و اشکالاتی را که در نائین نتوانسته بودم برطرف کنم در تهران برطرف کردم. سپس قسمتهایی از آن را برای چند تن از دوستان از جمله آقای ابوالحسن نجفی خواندم. باید عرض کنم که در جریان ترجمه *جاده فلاندر* متوجه شدم که این کتاب تا حد زیادی تحت تأثیر همین روشهای به اصطلاح تک‌گویی درونی و سیلان خودآگاهی نوشته شده است. باید توضیحی درباره این سیلان خودآگاهی بدهم که همان چیزی است که اصطلاحاً در فارسی به آن می‌گویند "جریان سیال ذهن". باید بگویم که این عبارت فارسی در برابر *stream of consciousness* فقط تا جایی درست است که صحبت از *اولیس* در میان باشد. وقتی به *Finnegans Wake* می‌رسیم این عبارت معنای خود را

از دست می‌دهد زیرا این کتاب در حقیقت با روش stream of unconsciousness پیش می‌رود که معلوم نیست، بنابراین الگوی "جریان سیال ذهن" به آن چه باید گفت. در واقع، اگر بخواهیم بر آن مبنای ترجمه کنیم، باید بگوییم "جریان سیال بی‌ذهنی" یا ناذهنی یا از این قبیل چیزها که خنده‌دار است. بنابراین به نظر من باید آن عبارت را "سیلان خودآگاهی" ترجمه کرد تا بتوان این یکی را نیز "سیلان ناخودآگاهی" گفت. به هر حال، متوجه شدم که این دو روش، این دو صنعت، یعنی تک‌گویی درونی و سیلان خودآگاهی در کتاب *جادۀ فلاندر* نیز به کار رفته است. وقتی بخشهایی از این کتاب را برای آن دوستان خواندم آقای نجفی به من گفتند که چرا *اولیس* را ترجمه نمی‌کنی.

اواخر سال ۶۷ و اوایل سال ۶۸ بود که *اولیس* را برداشتم و فصل اول آن را این بار با نگاهی دیگر خواندم. بعدها البته متوجه شدم که اصولاً راه خواندن *اولیس* همین بوده، یعنی با همین نگاهی که من آن را خوانده بودم و ابتدا وقتی که *اولیس* در اروپا منتشر شده آن را با همین نگاه می‌خوانده‌اند. و این نگاه آن بود که این بار این اثر را به عنوان اثری طنزآمیز (ساتیریک) خواندم نه به عنوان یک اثر دشوار به اصطلاح روان‌شناختی یا زبان‌شناختی یا از این قبیل. وقتی با این نگاه آن را خواندم کاملاً برایم مفهوم شد. یعنی از همان اول کار که این باک مولیگان می‌آید و شروع می‌کند به مسخره‌بازی. این کار چشم‌مرا باز کرد و به خودم گفتم که این اثر در حقیقت باید یک جانب طنز داشته باشد و این جانب طنز در واقع تنها جنبی است که من در حال حاضر می‌توانم به آن نگاه کنم. خوب، چه کردم؟ من که بهترین روش خواندن کتاب را ترجمه کردن آن می‌دانستم، نشسته و با همان روش کتاب را ترجمه کردم. در *اولیس*، بخشهای مربوط به استیون ددالوس خیلی طنزآمیز نیست. استیون از جدی‌ترین آدمهای این رمان است و گرفتاریهای خاص خودش را دارد. با این همه، وقتی شما می‌بینید که همین استیون از برج مارتلو می‌رود بیرون و بعد، در فصل دوم، می‌رود سر کلاس و درس می‌دهد و بعد اولین تک‌گویی درونی او پیش می‌آید که من هفت هشت صفحه از آن را داده‌ام به آقای سیدحسینی و ایشان در چاپ آخر *مکتبهای ادبی* خود آورده‌اند. وقتی به این تک‌گویی درونی نگاه می‌کنیم می‌بینیم که مسائل بسیار جدی فلسفی، مسائل مربوط به مسیحیت و مسائل مربوط به تاریخ ایرلند در آن مطرح شده است. اما من که در بسر طنز فصل اول قرار گرفته بودم وقتی به این بحثهای جدی رسیدم گفتم مگر آدم اهل طنز نمی‌تواند با خودش فکر کند و به خودم گفتم چه دلیلی دارد که من از این حرفها بترسم. به موازات این کار، ترجمه فرانسوی *اولیس* را هم کنار دستم گذاشتم و گاهی به آن مراجعه می‌کردم و می‌دانید که ترجمه فرانسوی *اولیس* بسیار اهمیت دارد و گمان می‌کنم که بخشی از آن را، حداقل فصل آخر آن را، برای جویس خوانده‌اند.

به هر حال، ترجمه انگلیسی و در کنار آن ترجمه فرانسوی را گذاشتم جلو خودم و شروع کردم به خواندن آن، منتها خواندن به زبان فارسی. طی سالهای طولانی به این نتیجه رسیده بودم که من اصولاً آدمی هستم کتاب‌خوان نه کتاب‌نویس. این را هم بگوییم که آن وقتها، برخلاف حالا که نظریات پست مدرنیستی حاکم شده و صحبت از "مرگ نویسنده" و همه‌کاره بودن خواننده است، خواننده مهم نبود؛

موجود منفعلی بود که می‌بایست بخواند و به اصطلاح از خودش نقشی نداشته باشد. اما در مورد ترجمه نمی‌شد این کار را کرد چون که ترجمه نوعی فعالیت است. پس این کتاب را فعالانه خواندم، یعنی با ترجمه کردن آن و مقابله با ترجمه فرانسه. این ترجمه، یعنی نسخه خام آن، ظرف مدت هشت ماه تمام شد. در این موقع بود که متن انگلیسی *اولیس* به تصحیح گبلر (هانس والتر گبلر) به دستم رسید. گبلر استاد ادبیات انگلیسی در دانشگاه دوسلدورف آلمان است و اصلاً آلمانی است. این شخص آمده یک بار دیگر دستنویس *اولیس* را خوانده و اصلاحاتی در آن کرده است که گفته می‌شود بسیار معتبر است. ریچارد المن، جویس‌شناس بسیار معروف هم که شاید بهترین زندگینامه جویس را نوشته. مقدمه‌ای بر این کتاب گبلر نوشته است. تمام ترجمه‌ای را که کرده بودم با نسخه گبلر مقابله و با آن منطبق کردم. در همان موقع دوستی تعلیقات "گیفورد" را بر *اولیس* که تازه منتشر شده بود برای من فرستاد. قبلاً در موقع ترجمه از یادداشتهای "تورنتون" استفاده کرده بودم اما کتاب "گیفورد" چیز دیگری بود. این کتاب حاشیه‌نویسی بسیار مفید و جامع و مفصلی بر *اولیس* است که مخصوصاً بسیاری از مشکلات زبانی آن را برای من حل کرد. گیفورد در این کتاب برای هر فصل *اولیس* زمان و مکان ماجرا و اهمیت اندامی از بدن را که در آن فصل مطرح می‌شود و اینکه نماد چه چیزی است مفصلاً شرح داده است. علاوه بر این، رابطه هر یک از فصلهای *اولیس* با فصلهای *اودیسه* هومر نیز در این کتاب روشن شده است. در این موقع پس از مقابله ترجمه با نسخه گبلر، شروع کردم به ترجمه و تنظیم یادداشتهای فارسی. این یادداشتهای از روی کتاب "گیفورد" و کتاب تورنتون تهیه کردم و چون برای فهمیدن اشاراتی که در "اولیس" به مسیحیت و مناسک آن شده است به اطلاعات زیادی در این باره نیاز داشتم به کتابی که "هاجارت" درباره *اولیس* نوشته است مراجعه کردم و با استفاده از این سه کتاب یادداشتهای را کامل کردم، که این در حقیقت عنوان یکی از جلدهای ترجمه فارسی *اولیس* است.

ترجمه فارسی *اولیس*، اگر یک روزی به‌طور کامل منتشر شود، در چهار جلد خواهد بود: ترجمه خود *اولیس* در دو جلد و ۱۱۶۲ صفحه، یادداشتهای در ۶۳۰ صفحه دو ستونه و بررسیها که آن هم بین ۶۰۰ تا ۷۰۰ صفحه خواهد بود. ترجمه خود *اولیس* و یادداشتهای در حال حاضر تماماً حروفچینی شده است. همین‌طور که داشتم این دوباره خوانی‌ها و تهیه یادداشتهای را ادامه می‌دادم، درست مثل وقتی که کسی بیاید سطح دوده گرفته یک تابلوی نقاشی را پاک کند، اثر برایم شفاف می‌شد و ابهامها از میان می‌رفت. در یادداشتهای ذکر کرده‌ام که کدام قسمت از جان گیفورد است و کدام قسمت از تورنتون و هاجارت و هری بلامایرز. کتاب هری بلامایرز به نام بلومز دی (Bloomsday) اسکلت داستانی *اولیس* را خیلی خوب تشریح کرده است. تجدیدنظر در ترجمه و تهیه یادداشتهای و بررسیها چیزی حدود شانزده ماه طول کشید و بسیاری از ابهامات برایم روشن شد. به‌خصوص معلوم شد که این حرفهای عجیب و غریبی که درباره *اولیس* می‌زدند، غالباً بی‌پایه بوده است. مثلاً، کجا در *اولیس* از ده زبان گوناگون استفاده شده است؟ البته، برای خواندن هر مطلبی باید مقداری اطلاعات داشت. این کاملاً طبیعی است. همین تاریخ بیهقی

خودمان را نگاه کنید که به زبان مادری خود ما نوشته شده. اما از این سه جلد تقریباً نصف آن شرح است. یعنی شرح به اندازه خود متن است. حالا ما آمده‌ایم به اندازه نصف *اولیس* شرح و بسط داده‌ایم. من در مقدمه *بررسیها* نوشته‌ام که این یادداشتها برای ایجاد تفاهم بین خواننده و نویسنده است. در شروع این مقدمه درباره *اولیس* از قول جویس نوشته‌ام: "آنقدر لغز و معما در آن نهاده‌ام که تا قرن‌ها استادان گرم این جلد خواهند بود که چه می‌خواسته‌ام بگویم."

درباره *اولیس* سوء تفاهمات زیادی وجود دارد. از جمله اینکه گفته‌اند اصلاً داستان ندارد. چرا. داستان هم دارد. و داستانش هم همان داستان مکرر عشق است. هری بلامیرز در کتاب خودش استخوان‌بندی داستانی *اولیس* را شرح داده که من محتوای آن را در *بررسیها* (حدود ۲۴۰ صفحه) آورده‌ام. چیزی حدود ۱۰۰ تا ۱۵۰ صفحه از *بررسیها* مربوط به نقد ادبی است درباره *اولیس*، و از این لحاظ جالب است که عده‌ای می‌گویند این اثر یعنی *اولیس* وقتی منتشر شد کسی آن را نخواند. خیر، این طور نبود. آن را خواندند و نقد هم درباره‌اش نوشتند. ممکن است تعجب کنید، اما *اولیس* را یک کمونیست روسی - اگر اشتباه نکنم اسمش رادک بود - که بعدها در زمان استالین کشته شد، در یکی از کنگره‌های حزب کمونیست نقد کرده و لئوپولد بلوم را یک خرده‌بورژوازی بدبخت دانسته است. و کمونیست دیگری آمد و به او جواب داد. و این حدود سال ۱۹۳۰ یا ۱۹۳۱ بود، یعنی حدود ۹ سال بعد از انتشار *اولیس*. در همان اوایل انتشار هم آن را خواندند و نسبت به آن واکنش نشان دادند، مخصوصاً در محافل ادبی فرانسه. من تاریخچه این نقدها را هم آورده‌ام که یکی از آنها نقد بسیار بد یونگ است. البته، باید بگویم که من به آن نوع نقد که حائل بین متن و خواننده باشد و دیدگاه خاصی را به خواننده تحمیل کند اصلاً اعتقاد ندارم یا لاقلاً آن را برای ادبیات مفید نمی‌دانم. ممکن است برای جامعه‌شناسی، روانشناسی و حتی علوم دیگر مفید باشد ولی فایده‌ای به حال ادبیات و خواننده اثر ادبی ندارد؛ تنها یک نوع نقد است که به خواننده اثر ادبی فایده می‌رساند و آن نقد توضیحی است یعنی همین شرح لغات، شرح لغاتی که از یاد رفته، شرح نکته‌های اساطیری، شرح مسأله‌ای که ربط پیدا می‌کند به فرهنگی خاص که در بستر آن اثر به وجود آمده و از این قبیل. و در کتاب *بررسیها* هم غیر از نقد یونگ بقیه نقدهایی که ترجمه کرده‌ام از همین قبیل است. نقد او مبرتواکو را که توضیحات بسیار دقیقی می‌دهد درباره ارتباط *اولیس* با فرهنگ یونان و روم باستان در *بررسیها* آورده‌ام. یک نقد توضیحی دیگر هم هست که باید به آن اشاره کنم. در یکی از فصول *اولیس* همه دارند در شهر حرکت می‌کنند. فقط حرکت می‌کنند، بدون اینکه مقصد آنها بیان شده باشد. نایب‌السلطنه از آن طرف می‌آید، فلان شخصیت داستان به فلان طرف می‌رود. خلاصه همه و همه دارند حرکت می‌کنند. حالا، پژوهشگری بلند شده از آمریکا رفته است به دابلین و خیابانهای شهر را بررسی کرده و با خودش گفته است بیایم ببینیم این آدمهای سرگردان شهر هرکدام در چه ساعتی راه افتاده‌اند و از این طریق یک نمودار درست کرده که ما این نمودار را در کتاب آورده‌ایم. این چارت نشان می‌دهد که کی مثلاً ساعت هشت صبح راه افتاده کی ساعت ده صبح راه افتاده و همین طور

بقیه. خوب، پژو و هشگر به خودش زحمت داده از امریکارفته دابلین و همه خیابانها را گشته است حتی در یکی از این موارد، یک ملوان یک پا هست که دارد با چوب زیر بغل راه می‌رود و یک چیزی می‌خواند. نویسنده نقد با خودش فکر کرده است که یک آدم یک پا در چه مدتی می‌توانسته مثلاً فلان مسیر را طی کرده باشد. برای رسیدن به این نتیجه، آمده یک پای خودش را بلند کرده و با یک پا آن مسیر را پیموده تا بفهمد آن ملوان یک پا در چه مدت آن فاصله را طی کرده است. اتفاقاً، پلیس می‌آید و از او بازخواست می‌کند که چرا این کار را می‌کند. رفع این‌گونه ابهامها که به فهماندن دقیق اثر ادبی کمک می‌کند خواننده را به متن نزدیک و نزدیکتر می‌کند و البته مستلزم زحمت و گرفتاری هم هست. مختصری درباره تاریخ ایرلند تا آنجا که در *اولیس* به آن اشاره شده است نیز در کتاب *بررسیها* آمده است. شرح حال جویس را هم آورده‌ام مخصوصاً برای رفع این سوء تفاهم که می‌گویند به جویس در زندگی خیلی بد گذشته است.

■ آقای بدیعی، *اولیس* اثر پیچیده چندلایه‌ای است که درک کاملش، همان‌طور که توضیح دادید، بستگی به درک بخش مهمی از فرهنگ‌های گوناگون دارد. اشارات ضمنی به موسیقی، فلسفه، تاریخ و افسانه ترجمه این اثر را بسیار مشکل و گاه ناممکن می‌کند. البته لذت حل این مسائل نیز در کنار مشکلات کار هست. برای شما کدامش بیشتر بود؟

من در این دو سالی که مشغول زورورزی با این اثر بودم، اصلاً و ابداً، حتی یک لحظه هم حس نکردم که در جای خود نیستم یا دارم زجر می‌کشم. به شما گفتم. داشتم *اولیس* می‌خواندم. البته خواندن همراه با این یادداشتها، با این مقابله کردنها. من به این کار و به مشکلاتش آگاه بودم. اولاً، چنانکه گفتم ترس من از این اثر بیشتر از این بابت بود که می‌گفتند این اثر شاعرانه است. و من از شعر بسیار وحشت دارم. و بعد دیدم اصلاً این‌طور نیست. اصلاً شاعرانه نیست. بعضی از جاها، البته، شعر را مسخره می‌کند. خوب، من هم آنها را به شعر ترجمه کردم، به شعر مسخره. نمونه‌هایش را در فصل هفده که چاپ شده آورده‌ام که دیده‌اید. ثانیاً خودتان می‌دانید که دورکن اساسی این کتاب یونان و مسیحیت است. میزان اطلاعاتی که در این باره در این اثر وجود دارد، بدون اغراق، از میزان اطلاعاتی که در دوره‌های چهار - پنج ساله لیسانس یا فوق‌لیسانس در رشته‌های تاریخ، فرهنگ و به‌طور کلی علوم انسانی در دانشگاه‌های انگلیس، فرانسه و امریکا می‌دهند بیشتر است. درباره این بحر، بحر زخار حیرت‌انگیز واقعاً نمی‌دانم چه باید گفت. من به‌عنوان خواننده این اثر می‌دانستم چه دارم می‌کنم. من که به فکر پایان داستان نبودم. من که نمی‌خواستم بدانم عاقبت بلوم یا ددالوس چه می‌شود. همه اینها را می‌دانستم. چیزی که به دنبالش بودم کشف این شبکه ارتباطی عظیم بود. دنبال تصویری از سرزمین ایرلند بودم. سرزمینی استعمارزده. شما می‌دانید که آدمهایی مثل شیموس هینی و بیتس و خود جویس و اینها خیلی قبل از استقلال ایرلند جنوبی شروع به نوشتن کردند و آدمهایی بودند که با خشونت و این نوع رفتارها، از هر دو سو، بی‌نهایت مخالف بودند. اینها، تمام ادبای آن موقع، با اینکه انگلیسی‌ها هنوز بودند و مسائل سیاسی مربوط به استقلال ایرلند هنوز

مطرح بود، همه یک حالت بسیار بالاتری گرفته بودند و نگاه می‌کردند به این نزاع و آن را فرهنگی نمی‌دانستند، از هیچ سو. خوب، من در حال بررسی چنین تصویری از ایرلند و تاریخ آن بودم. برای فهم این نوع مسائل، ضمن ترجمه و بعد از آن چیزی حدود چهل پنجاه کتاب خواندم. دست یافتن به این اطلاعات، مثل رسیدن به هر نوع اطلاع دیگری، لذت‌بخش بود. وقتی مشغول این کار بودم، گاه می‌شد شبها ساعت سه از خواب برمی‌خاستم، پشت میز می‌نشستم و خیلی راحت و با اشتیاق کار را دنبال می‌کردم و از این تکاپو و در نهایت از در آوردن آن به زبان فارسی لذت می‌بردم. به خصوص آنچه در این جریان برایم لذت‌بخش بود این بود که می‌دیدم زبان فارسی کنونی دریای بیکرانی است که هزار تا جویس تویش جا می‌گیرد. متوجه شدم که ای بسا متون و مفاهیم پیچیده‌تر، مغلق‌تر و، در عین حال، مفهوم‌تر در همین زبان فارسی خودمان هست. کافی است تنبلی نکنم، دستم را دراز کنم، یکی از آنها را بردارم و بخوانم. حتی یک غزل از سعدی، یک تکه از گلستان و از این قبیل. از میان تمام حرفهای هایدگر فقط این حرف را قبول دارم که می‌گوید "زبان خانه انسان است." وقتی که جمله‌ای از اولیس را می‌خواندم و تلاش می‌کردم آن را به زبان فارسی برگردانم، احساس می‌کردم که با ترجمه هر جمله از خانه‌ای غریبه به خانه خودم باز می‌گردم. با ترجمه هر جمله، این شادی را داشتم.

■ متشکرم. آقای بدیعی، جاهایی هست در این ترجمه که، احیاناً، خودتان از آن راضی نباشید؟
منظورم هم همین فصل هفده است که منتشر شده و هم آن بخشهای دیگر که امیدوارم به زودی منتشر شود.

ببینید، معمولاً گاهی آدم در ترجمه از ناتوانی خودش ناراضی می‌شود، اما آن رانسبت می‌دهد به ناتوانی زبان مقصد. الان که دارید این سؤال را می‌کنید دارم با خودم فکر می‌کنم که چرا با یک نگاه انتقادی‌تر و جدی‌تر به آن نگاه نکنم. الان یازده سال از این قضیه می‌گذرد. دارم فکر می‌کنم چگونه می‌توانم جواب درستی به شما بدهم. به هر حال، بدون شک، احساس می‌کنم که در جاهایی باید یک کار بهتری می‌کردم. اما دقیقاً نمی‌دانم کجاست. واقعاً نمی‌دانم کجاست. همانطور که گفتم، دنیای یونانی و مسیحیت و همچنین تاریخ ایرلند سه رکن اساسی اولیس‌اند و من خیلی چیزها باید در این باره کسب می‌کردم. بنابراین، در این یازده سال گذشته، وقتی ترجمه‌ام را مرور می‌کردم، احساس می‌کردم که بعضی جاها را می‌شود بهتر کرد، یا اینکه بعضی جاها بود که احتمالاً خوب نفهمیده بودم، در مواردی هم باره‌ای واژه‌ها را عوض کردم، مثلاً این صفحات متن نهایی کتاب از صفحات یک تا ۶۱۰ است که حروفچینی شده است. موردی در آن هست که می‌خواستم آن را تغییر دهم. اول خیال کردم که فقط یک تغییر ساده است. اینجا در حاشیه نوشته‌ام: "متن نهایی با تغییری که در سطر ۱۴ صفحه ۴۰ داده شد." یعنی به جای اینکه بنویسم "پاهای مالی چاقالو به نظر می‌رسید" که با "آلو" که قبلاً آمده هم وزن باشد، نوشته بودم پاهای مالی کج به نظر می‌رسید، چون واقعاً در متن اصلی هم همینطور بود، یعنی کج. اما بعداً در مقاله

او میرتواکو خواندم که گفته بود نه، جوئیس این را برای آن آورده که خواسته یک قرینه‌سازی بکند چون تکرار در آنجا خیلی مهم بوده و نمی‌شد آن را در نظر نگرفت. یا اینکه، مثلاً، فرض کنید که در صفحه ۲۴۱ یا ۲۵۳ یا ۲۶۴ در چند سطر تغییراتی داده‌ام و از این دست تغییرات. یکی از مترجمان می‌گفت که ترجمه‌های آدم وقتی چاپ شد به ورقه امتحان می‌ماند. بعد از اینکه امتحانات را دادی و نمره‌ات را گرفتی، دیگر هیچ رغبتی به خواندن آن ورقه در تو باقی نمی‌ماند. از طرفی مترجم در جریان ترجمه و چاپ آنقدر خواندن و بازخوانی و نمونه‌خوانی (آن موقع تا سه نمونه) می‌کند که دیگر رغبتی برای خواندن مکرر باقی نمی‌ماند. باین همه برگردیم سر بازخوانی. در فصل آخر هم جایی بود که مالی بلوم که شوهرش نیز چندان توچه‌ی به او ندارد دارد با خودش حرف می‌زند و در این بخش نام یا عبارتی از ۳۳۶ ترانه را که خودش خوانده است یا دیگران خوانده‌اند به خاطر می‌آورد. در این بخش، این زن مرتب می‌گوید آره، آره، آره. بعداً در جایی خواندم که این "آره"، مخصوصاً Yes آخر که ماجرای عجیبی دارد، در حقیقت همان "بله" ای است که زن در پذیرش مرد بر زبان می‌آورد و نشانه‌ی زیر دست بودن زن‌هاست که همیشه ناچارند با احترام پاسخ مثبت بدهند. بنابراین، مجبور شدم تمام آن "آره"ها را به "بله" تغییر دهم. اما این موضوع ماجرای شیرینی دارد. و آن اینکه یک جوان فرانسوی را می‌آورند که ترجمه فرانسوی را برای جوئیس بخواند؛ می‌دانی که جوئیس چشمش خوب نمی‌دید و ده بار چشمش جراحی شد. بنابراین ترجمه را برای او می‌خواندند. وقتی آن جوان مشغول خواندن ترجمه فرانسوی بود، یک oui (به فرانسه یعنی "بله") به آخر آن اضافه کرد. جوئیس اعتراض کرد که این "بله" در متن نبوده و او چرا آن را افزوده است. آن جوان می‌گوید اگر این "بله"ی آخر نباشد، جمله در هوا ول می‌شود و در زبان فرانسه این برای ما خیلی عجیب است. جوئیس بیست و چهار ساعت بعد خودش این "بله" را اضافه می‌کند.

■ اولیس به چه زبانهایی ترجمه شده و شما از کدام آنها استفاده کرده‌اید؟ البته فرمودید که از ترجمه فرانسه استفاده کرده‌اید.

اخیراً از آقای سید حسینی شنیدم که اولیس به ترکی ترجمه شده. در یک مجله انگلیسی نیز خواندم که به زبان چینی نیز ترجمه شده است. ترجمه عربی اولیس را هم من خودم دارم. به ایتالیایی هم ترجمه شده است. ترجمه عربی در سال ۱۹۸۲ در آمده است و چاپ فوق العاده بدی دارد. مثلاً در یک جانصاف یک صفحه رفته است به صفحه دیگر. این هم عنوانش. می‌بینید که نوشته "عولیس". مترجم عربی شخصی است به نام دکتر طه محمود طه. نوشته است که بیست سال به ایرلند رفته و در آنجا کار کرده و از مترجم ایتالیایی تشکر کرده که در ترجمه بسیار به او کمک کرده است. جالب است که مترجم عربی مقدمه خود را با آیه ۱۴۵ سوره شعرا شروع کرده (و ما أسئلكم علیه من اجر إن اجری إلا علی رب العالمین = و من از شما هیچ پاداشی برای آن نمی‌خواهم که پاداش من بر پروردگار جهانیان است). این مترجم بیست سال برای ترجمه خود زحمت کشیده است. در این ترجمه اشتباهاتی هست که از

ترجمه ایتالیایی منتقل شده. در واقع، این اشتباهات از ترجمه فرانسه به ایتالیایی و از آنجا به عربی منتقل شده است. به ترکی هم همانطور که گفتم ترجمه شده و یکی از دلایل آقای سید حسینی برای لزوم انتشار ترجمه این اثر به فارسی این بود که ما نباید از ترکها در این زمینه عقب بمانیم. بدون شک به تمام زبانهای اروپایی باید ترجمه شده باشد. بسیار تردید دارم که به روسی ترجمه شده باشد. البته احتمال دارد بعد از فروپاشی این کار شده باشد. در مورد زبانهای اروپای شرقی یا سوئدی اطلاعی ندارم. من هنوز در این باره بطور کامل تحقیق نکرده‌ام. بخشی تحت عنوان "اولیس، متنها و ترجمه‌ها" باید برای جلد چهارم بنویسم که شما در آنجا پاسخ کاملتری خواهید یافت.

■ آقای بدیعی، در ارتباط با همین سؤال اخیر و توضیح شما، من فکر می‌کنم شاید بتوان ترجمه آثار پیچیده‌ای نظیر *اولیس* جویس یا در جستجوی زمان از دسته رفته‌ی پروست را شاخصی برای پیشرفت ادبی در کشورهای جهان سوم، کشورهای آسیایی و افریقایی، تلقی کرد. به عبارت دیگر، زبانی که بتواند این آثار را بر بنابند نشان از پشتوانه غنی فرهنگی و ادبی دارد. البته، منظورم ترجمه خوب و موفق است. نظر شما در این باره چیست؟

- اولاً، بستگی دارد به کیفیت ترجمه و مخصوصاً منش فرهنگی اهل زبان مقصد. در مورد ترجمه چینی باید بگویم که مشکل واقعاً در امر ترجمه نیست، اشکال در منش اجتماعی خاص آن فرهنگ است، که نشان می‌دهد چینی‌ها و ژاپنی‌ها اصولاً اهل طنز نیستند و هر چیزی را جدی تلقی می‌کنند. مثلاً به نوشته جویس ایراد گرفته بودند و برداشته بودند به شورای فرهنگی بریتانیا نامه نوشته بودند که مثلاً چرا جویس در جایی به تلفن می‌گوید تلفانا. به همین دلیل کاملاً بستگی دارد به کیفیت آن ترجمه‌ها که آن هم بستگی دارد به منش اجتماعی - فرهنگی اهل زبان مقصد. من که آن ترجمه‌ها را ندیده‌ام. در مورد ترجمه عربی هم باید بگویم که زبان عربی را خوب نمی‌دانم و اطلاعاتم در این باره منحصر به همان چیزهایی است که در دوران تحصیل آموخته‌ام. اما، در مجموع، باید بگویم که این مترجم هم نتوانسته است وارد دنیای جویس شود. دنیای جویس دریچه‌ای دارد که تا آن را نیابیم نمی‌توان وارد دنیای او شد. در غیر این صورت، جدیت آن شما را می‌ترساند. حجم اساطیر، حجم تاریخ و حجم مسائل مذهبی شما را می‌ترساند. دریچه‌ای که می‌گویم، همان دریچه طنز است. فرانسویها و البته بیش از آنها چینی‌ها این توانایی در شان نیست و در نتیجه احتمالاً نمی‌توانند این کار را خوب انجام دهند. و اما زبان ما، زبان فارسی، از این لحاظ بسیار غنی است. ما در حقیقت با طنز زبان باز می‌کنیم. البته من اصولاً بحث جهان سوم را قبول ندارم. اولاً، الان که اصلاً این اصطلاح معنی ندارد، چون که جهان دوم از بین رفته است. ثانیاً، این فقط یک طبقه‌بندی اقتصادی است و این جامعه‌شناس‌ها بودند که آمدند به اصطلاح یک نقبی از مسائل اجتماعی زدند به ادبیات. نه، اینطور نیست. جهان سوم، به معنای فرهنگی کلمه، اصلاً وجود ندارد. شما زبان فارسی دارید، زبان ترکی دارید، زبان چینی دارید. اساس کار زبان است. همه چیز به زبان

بیان می‌شود. دین هم به زبان بیان می‌شود. سیاست هم به زبان بیان می‌شود. و شما نمی‌توانید مردم جهان سوم را از لحاظ زبان با هم مقایسه کنید. به‌طور کلی، ترجمه این آثار به هر زبان زمانی با موفقیت صورت خواهد گرفت که بستر کافی در این زبانها برای ترجمه کردن مضامین ادبی وجود داشته باشد.

■ منظور من هم از جهان سوم معنای سیاسی یا اقتصادی آن نیست. منظور، کشور یا زبانی است که این شرایط در آن باشد.

- بله، مثلاً فرض کنید بخواهیم اولیس را به گیلکی ترجمه کنیم. من گیلکی نمی‌دانم ولی احساس می‌کنم این زبان و مردمش آنقدر شوخ و شنگ‌اند که اولیس را خیلی بهتر از مثلاً زبان چینی می‌توان به آن ترجمه کرد. بنابراین، ترجمه این آثار به هر زبانی نشانه پیشرفت یا عقب‌ماندگی نیست. بلکه نشانه نوعی تجانس است. این نکته هم جالب است که بگویم ترجمه‌ها را برای جویس می‌خواندند و او هم دیگر چون تقریباً کور شده بود زیاد ایراد نمی‌گرفت. مثلاً مترجم فرانسوی در مقدمه ترجمه *چهره مرد هنرمند* می‌نویسد که هنگامی که این ترجمه را برای جویس خواندند، به مترجم فرانسوی می‌گوید که سعی کند اسمها را هم ترجمه کند. مترجم فرانسوی تعجب می‌کند و می‌پرسد یعنی چه. جویس می‌گوید مثلاً بهتر است، استیون را تبدیل کند به اتین. با در نظر گرفتن طبیعت جویس، می‌توان فهمید که در واقع جویس دارد به مترجم فرانسوی می‌گوید که ترجمه این اثر در زبان او جانمی گیرد. اگر ترجمه اسم کمکی می‌کند، ترجمه رسم هم کمک می‌کند. بنابراین، به‌نظر من اصلاً مسأله جهان سوم نیست، بلکه موضوع فقط تجانس فرهنگی است. مثلاً، من فکر می‌کنم، اگر اولیس به زبان هندی یا زبان هر کشور استعمار شده دیگری ترجمه می‌شد، به دلیل طنز خفی‌ای که در زبان این کشورهای استعمار زده وجود دارد، حاصل ترجمه احتمالاً بهتر از مثلاً ترجمه فرانسوی بود. نمی‌دانم توضیح دادم یا نه؟

■ بله، من فکر می‌کنم شما به هر حال ترجمه این نوع آثار پیچیده را شاخصی برای ارزیابی پیشرفت ادبی نمی‌دانید.

- نه، نه، شما تعجب می‌کنید. این خانمهای ایرلندی که با ایرانیها ازدواج کرده‌اند، غالباً می‌گویند اصفهانها خیلی شبیه ایرلندها هستند. در طنز و بگو و بخند و حاضر جوابی شبیه ایرلندها هستند. البته انگلیسی‌ها هم اهل طنزاند، اما مال آنها با صفات لردی و جتلمنی و اندکی حيله‌گری آمیخته است و از نوع متفاوتی است. اما ایرلندها درست مثل همین دوستان ما که در سبزه میدان اصفهان هستند عمل می‌کنند. جویس هم همینطور بوده. در شرح حال جویس نوشته‌اند که اصولاً دوست نداشت با اهل ادب نشست و برخاست کند. بیشتر دوست داشت با همین سبزی فروشها و قصابها و بقالها معاشرت کند. حتی موقعی که در تریست ایتالیا بود یا وقتی که در پاریس بود. ضمناً این را هم بگویم که من اصولاً به پیشرفت در ادبیات و زبان قائل نیستم. یعنی این مفهوم در این مورد صادق نیست. پیشرفت شاید در مسائل مربوط

به اقتصاد که موضوعش ثروت، و در مسائل مربوط به سیاست، که موضوعش قدرت است، صادق باشد اما در زمینه‌هایی شبیه زبان و فرهنگ مصداق ندارد.

■ ببینید، آقای بدیعی، منظور من بحث در حوزه ترجمه است. مثلاً، به فرض اگر پاکستانیها نتوانسته باشند *اولیس* را به زبان اردو ترجمه کنند، آیا این امر نشانه آن نیست که زبان فارسی، در مقایسه با اردو، برای ترجمه این‌گونه آثار پرورده‌تر است.

- شما مثالی می‌آورید که حقیقتاً مرا گیر می‌اندازد. زبان اردو اصولاً یک زبان آش و ولاش است. اصلاً معلوم نیست که مردمش به این زبان حرف می‌زنند یا نه. چون که غالباً مردم در پاکستان به انگلیسی حرف می‌زنند. اما اگر شما این سؤال را در مورد زبان سواحیلی می‌کردید، باید بگویم که پاسخ چیز دیگری بود.

■ آقای بدیعی، در بین این ترجمه‌هایی که از *اولیس* دیده‌اید، آیا ترجمه‌ای بود که نسبتاً آزادتر باشد؟ هرچند که به نظر بعید می‌آید.

- همانطور که گفتم فصل آخر *بررسیها* اختصاص دارد به "متنها و ترجمه‌های *اولیس*" و حقیقتش من هنوز آن را ننوشته‌ام. پاسخ سؤال شما به‌طور مفصل در آنجا خواهد بود.

■ می‌فرمایید که فعلاً پاسخی برای سؤال ندارید؟

نه. پاسخ شما را در اینجا خواهم داد. ببینید، تنها ترجمه‌ای از *اولیس* که من زبانش را می‌دانم همین ترجمه فرانسه است. و این ترجمه نوعی ترجمه لفظ‌به‌لفظ است و ابداً ترجمه آزاد نیست. این را هم می‌دانم که ترجمه ایتالیایی با نگاه به ترجمه فرانسه صورت گرفته است. ترجمه عربی هم در واقع به کمک ترجمه فرانسه صورت گرفته است. این ترجمه هم ترجمه آزاد نیست. مثل ترجمه فیتز جرالذ از رباعیات خیام نیست. اساساً ترجمه آزاد "اولیس" امکان ندارد.

■ بله، وقتی *چهره* مرد هنرمند در *جوانی* یا *اولیس* (بخش منتشر شده) و یا *جویس* استیوارت را می‌خوانیم، انگار تماشا در یک لحظه ترجمه و در واقع ریخته شده. چه عاملی باعث این یکدستی فوق‌العاده شده؟ آیا شما در وضعیتهای خاصی ترجمه می‌کنید؟

- منشأ این امر در خود اثر است. ببینید، در *چهره*... زبان رشد می‌کند. یعنی از زبان یک بیچه تا زبان یک جوان بیست‌دو ساله. این کار من نیست. این مهارت نویسنده است. مترجم، به‌عنوان خواننده، فقط فهمیده است. اما، به‌عنوان کسی که این مطلب را روی کاغذ آورده، در واقع، دستش توی دست نویسنده بوده است. این از این. و اما در مورد *اولیس*. خیلی‌ها در این مورد تصورات باطلی دارند. خیال می‌کنند که این دو تا تکنیک، یعنی تک‌گویی درونی و سیلان خودآگاهی، باعث پریشانی اثر می‌شود. بله، باعث

پرشانی قهرمان یا آدم رمان می‌شود، ولی نظم می‌بخشد به نویسنده و رمان. توجه کردید؟ شما حتماً می‌دانید تریپتیک چیست. آینه‌هایی است که دو تا در دارد و این طوری روی هم قرار می‌گیرد که در واقع همان آینه‌های در دار است. آنچه در "اولیس" مرا حیرت‌زده کرد انضباط موجود در این اثر بود: سه فصل اول، قرینه‌اش سه فصل آخر، و بعد این وسط تمام ماجرا که هر کدامش در واقع قرینه است. درست مثل یک تریپتیک. اولیس هجده فصل است. در وسط دوازده فصل قرار گرفت. یعنی درست دو برابر آن دو تا سه فصل. یعنی آنچنان با انضباط، بانظم و با دقت و حواس جمعی نوشته شده که مترجم فقط و فقط در زنجیر این انضباط گیر می‌کند و راهی برای آزادی وجود ندارد. یک نمونه برایتان بیاورم. یک بار که جویس در فرانسه بوده، یکی از جمله‌ها را به یکی از دوستانش نشان می‌دهد و به او می‌گوید که بیست و چهار ساعت روی آن کار کرده است. آن دوست می‌پرسد چطور؟ لغاتش را نداشتی؟ جویس می‌گوید نه، لغاتش را داشتم، در فکر ترتیب لغات در جمله بودم. این فقط انضباط است. بنابراین، این چیزی که شما به آن اشاره می‌کنید موهون خود جویس است. اگر در مورد اولیس هم چنین چیزی دیدید یا خواهید دید بدانید من هیچ کاره‌ام.

- ترجمه شما نشان می‌دهد که از روی فرصت کامل کار کرده‌اید و هیچ شتابی در کار نبوده است. در واقع، به نظر می‌آید که ساز مترجم در سراسر ترجمه روی یک کوک تنظیم شده. آیا این درست است؟ ضمناً بفرمایید ترجمه این آثار چقدر طول کشیده است.

- در حقیقت ساز نویسنده در سراسر اثر روی یک کوک تنظیم شده است. و اما در مورد طول مدت ترجمه، جمعاً اگر بنخواهید حساب کنید، من به‌طور معمول یک متن معمولی را که هر صفحه‌اش بین سیصد تا چهارصد کلمه است، ظرف یک ساعت تا یک ساعت و ربع ترجمه می‌کنم. اما در مورد اولیس، تقریباً هر نصف صفحه را توانستم ظرف یک ساعت ترجمه کنم. برای اینکه آن را می‌خواندم، می‌فهمیدم و لغاتش را در می‌آوردم، به قول خود جویس، لغات آماده بود فقط ترکیب کردن آنها مانده بود. بنابراین، در مجموع، برای خود ترجمه هشت ماه کار کردم و این ۶۴۴ صفحه را در ۱۳۰۰ ساعت ترجمه کردم. من روزی پنج ساعت کار می‌کردم با پنجشنبه و جمعه. حدوداً هفته‌ای ۳۵ ساعت کار می‌کردم و با این مقدار ۶۵۰ صفحه را در هشت ماه ترجمه کردم. اما اگر ۱۶ ماه دیگرش را که با لذت برمی‌گشتم و می‌دیدم و مسائل را به کمک همین کتاب گیفورد حل می‌کردم و کتاب می‌خواندم و از این کارها، آن را هم حساب کنید یک چیزی حدود، گمان می‌کنم، ۱۵۰۰ ساعت. روی هم رفته، چیزی بین ۲۸۰۰ تا ۳۰۰۰ ساعت.

- جناب بدیعی، فکر نمی‌کنید آن سالهای مانوس بودن با اولیس در جوانی را نیز یک جوری باید توی این حساب گنجانند؟

- نه، شاید مانوس بودن با کل ادبیات تأثیر داشته است ولی در مورد "اولیس" نمی‌توان عبارت

"مأنوس بودن" را به کار برد. در بیست سالگی نمی شود گفت انس. منتقدان محترم چنان دیوار بلندی و چنان سد سدیدی بین من و اثر ساخته بودند که من نمی توانستم به آن نزدیک شوم. با دیو که نمی شود مأنوس شد. از آن یک لولو ساخته بودند. می گفتند نه، نمی شود، جلو نرو، نکن. هنوز هم می گویند.

■ ممکن است درباره فرایند کارتان در عمل بگویید. البته مقدار زیادی خودتان گفتید. منظوم این است که آیا ابتدا آثار جویس را خواندید یا درباره آنها خواندید؟ یادداشتها را قبل از ترجمه یا در جریان ترجمه و یا بعد از آن تهیه کردید. یا اینکه اینها همه فرایندی موازی بوده اند؟

- عرض کنم خدمتتان که من باید بگویم که یک فاصله ای در این مورد بین حدود ۲۰ تا ۲۲ سالگی من و سال ۱۳۶۷ وجود دارد.

من در ۱۳۶۷ حدود پنجاه سالم بود. به این ترتیب، این فاصله می شود حدود ۲۸ سال. من به شما گفتم که وقتی آدم و جاده فلاندر را ترجمه کردم و خواندم و به نتیجه رسید و ترجمه این اثر را به من توصیه کردند سراغ آن رفتم. بعد تصمیم گرفتم مطلقاً هیچ چیز درباره آن نخوانم. چون خواندن هر چیزی درباره این اثر امکان داشت که در من پیشداوری ایجاد کند. خوشبختانه، چیزهایی که در این باره شنیده یا خوانده بودم چیزی غیر از این نبود که بگویند این اثر فلان است و بهمان است و اصلاً نمی شود به طرفش رفت و از این دست ترساندنها. ولی بعد که کار تمام شد و آن را یک بار دیگر خواندم و این متن گیفورد رسید آن وقت طبیعتاً خیلی چیزها درباره آن خواندم و آن یادداشتها را تهیه کردم که تقریباً سطر به سطر یادداشت دارد.

■ بله، وقتی اولیس را از لحاظ اطلاعاتی که در زیر آن نهفته نگاه می کنیم حیرت می کنیم. البته در کارهای دیگر هم مترجم ممکن است نیاز به کسب اطلاعات داشته باشد. مثلاً، فرض کنید در ترجمه پیر مرد و دریای همینگوی، علاوه بر داشتن ذوق هنری و حس سبک، مترجم باید اطلاعاتی درباره وضع دریا و ساحل و نام انواع قایقها و ماهیها داشته باشد. منتها اینها تماماً از حوزه صیادی خارج نمی شوند. اما اطلاعات زیربنایی مربوط به اولیس خیلی بی دروپیکر به نظر می آید. به نظر من شما در دستیابی به آنها و هموار کردن مسیر خواننده برای خواندن اثر موفق بوده اید.

- بله، من وقتی می خواستم ترجمه را شروع کنم، هم ترجمه فرانسوی جلویم بود و هم یادداشتهای تورنتون. یادداشتهای گیفورد وقتی ترجمه را تمام کرده بودم برایم رسید. به هر حال، در ترجمه اول، من از این منابع خیلی استفاده کردم. بعد که نوبت رسید به مرور و درعین حال تهیه یادداشتهای گیفورد و بعضی کتابهای دیگر در کسب این اطلاعات به من خیلی کمک کرد.

■ مشکلات برگرداندن به فارسی چی؟

- من به این نتیجه رسیدم که ما در زمینه برگرداندن مسائل مربوط به انسان و طبیعت هیچ‌گونه دشواری نداریم. دشواری مادر ترجمه مربوط می‌شود به اصطلاحات خاص فلسفی و نقد ادبی و علوم انسانی اما در این کتاب اصلاً کسی به زبان اصطلاحی خاصی صحبت نمی‌کند. گویش فردی (ایدیالکت) دارد. البته اصطلاحات خاص دینی دارد ولی آموزش و پرورش ما اصطلاحات دینی بیشتری، بیشتر از اصطلاحات دینی یهودی یا مسیحی در اختیار ما گذاشته است. برای اینکه نه تنها اصطلاحات آنها را در خود دارد بلکه چیزهایی هم اضافه بر آنها دارد. همین چند روز پیش داشتم متنی را ترجمه می‌کردم، دیدم چیزی که دارد اشاره می‌کند همین نماز مغرب و عشاء خودمان است. بنابراین، حتی اگر بخواهیم اینها را هم نوعی اصطلاح خاص تلقی کنیم، فرهنگ و دین ما چیزی کمتر از مال آنها ندارد. یعنی آن چیزی که دارد ما هم داریم، اما چیزی که ما داریم ممکن است آنها نداشته باشند. ما نماز جماعت داریم، نماز مغرب داریم، نماز عشا داریم، روزه داریم، اصطلاحات مربوط به جهنم و بهشت را داریم. اصطلاحات مربوط به اصول دین و همه اینها را داریم. من فقط به یک مشکل برخورددم و آنهم یک اصطلاح علمی مربوط به اینشتین بود که *دایرةالمعارف مصاحب معادل آن را جاگاه گذاشته است*. در واقع بعد چهارم است. من هم نوشتم جایگاه و مشکل خودم را حل کردم. کل اساطیر هم مسأله‌ای نبود. چون ما هم قصه داریم، ما هم افسانه داریم، قصه ایرانی داریم، قصه اسلامی داریم. وقتی به پهنه زبان فارسی نگاه می‌کنیم می‌بینیم به هر چیزی که فکر کنیم در این زبان هست. این ملت با یونان درگیر بوده، با روم درگیر بوده، با عرب و ترک و چین و ماچین و مغول درگیر بوده و هریک چیزی آورده‌اند. این چهارراه حوادثی که ما در آن زندگی می‌کنیم از نظر زبان بی‌نظیر است.

■ آیا شما فکر نمی‌کنید که خواندن *اولیس* سخت باشد؟

- همراه با یک سلسله یادداشت نه. از طرف دیگر، باید پرسید برای چه کسی. برای ایرلندیها؟ ابداً. ایرلندیها روز ۱۶ ژوئن هر سال را که روز وقایع *اولیس* است به طرز خاصی می‌گذرانند. در این روز رادیوها، بیست و چهار ساعت تمام، از *اولیس* حرف می‌زنند. ایرلندیها در این روز می‌روند به آن کافه‌ها و قهوه‌خانه و محله‌هایی که در کتاب به آنها اشاره شده، می‌روند و می‌نشینند و قسمتهایی از *اولیس* را می‌خوانند. درست مثل روز سعدی که ما داریم، منتها خیلی پر شور و حال‌تر. بعد از اینکه *اولیس* منتشر شد البته، آدمهایی بودند که مخالفتهایی هم می‌کردند، اما مردم معمولی از هم می‌پرسیدند که آیا اسم آنها را هم جویس در *اولیس* آورده. چون جویس نام و مشخصات آنها را عیناً آورده بود. کسی که ایرلندی نباشد، مثلاً انگلیسی یا امریکایی، همراه با یادداشتها باید بخواند. برای کسی هم که انگلیسی نداند، به هر حال ترجمه‌اش را می‌تواند با یادداشتها بخواند.

■ جناب بدیعی، شما در ترجمه با مشکل سجاوندی هم روبرو بودید؟ چون بعضی جاهای اولیس سجاوندی متعارف ندارد.

- ببینید، این متن جدید گبلر از متن قبلی خیلی روشن تر است. علتش هم این است که گبلر در این متن، نسبت به متن قبلی، پنج هزار مورد تغییر دارد که از اینها حدود هشتاد درصدش مربوط می شود به نقطه گذاری و بعضی از نقطه گذارها ابهام را برطرف کرده است.

■ آقای بدیعی، فکر نمی کنید که جویس خودش از اعمال سجاوندی بر اولیس ناتوان نبوده؟ منظورم این است که آیا کار گبلر در نسخه اولیس دستکاری به حساب نمی آید.

- نخیر، گبلر رفته و این کارها را از روی نسخه دستنویس جویس انجام داده. در ضمن این را هم می دانید که جویس چشمش خوب نمی دیده و احتمال اشتباه در این زمینه هست. علاوه بر این، می دانید که اولیس اولین بار در پاریس چاپ شد و حروف چینهای فرانسوی چون انگلیسی نمی دانستند احتمال اشتباه هست. این اشتباهات به چاپهای بعدی هم سرایت کرد. تا اینکه گبلر رفت و مراجعه کرد به خود متن و در آنجا سجاوندی جویسی را پیدا کرد.

■ جناب بدیعی، همانطور که می دانید به اولیس، در سرزمین خودش اجازه انتشار ندادند. حتی در امریکا نیز چاپ نشد. افتخار چاپ اول اولیس، به صورت کتاب مستقل، در ۱۹۲۲، نصیب فرانسه شد و این اعتبار در تاریخ ادبیات برایش محفوظ خواهد ماند. حالا شما فکر می کنید صورت کامل اولیس در ایران کی منتشر شود؟

- در مورد سابقه این امر باید بگویم که حکمی که قاضی امریکایی برای انتشار اولیس صادر کرد مربوط می شود به سال ۱۹۳۲. البته که تکه هایی از اولیس در بعضی از مجلات انگلیس چاپ می شد، حتی در امریکا. در این مورد یک ماجرای خوشمزه ای هم هست. زمان جنگ جهانی دوم بود که جویس یکی از قطعات اولیس را فرستاد که در یکی از این مجلات چاپ شود. حالا من کمی از آن را در اینجا می خوانم که مربوط به فصل یازدهم است: برنزین کنار زرین شنیدند سمهای آهنین را که پولادین صدا می داد. ناشایه یه یه یه یه یه. خرده های ناخن، برمی گیرد خرده های ناخن را از ناخن شست ستر.... مأمورین گمرک، در زمان جنگ نامه ها را از لحاظ جاسوسی می خواندند. وقتی این قطعه را خواندند؛ با خودشان فکر کردند که این باید نوعی رمز جاسوسی باشد. این را دادند به دو نفر از متخصصان ادبیات. در آن زمان جویس هنوز مشهور نبود. آنها خواندند و نظر دادند که، نه، نویسنده این قطعه جاسوس نیست، بلکه یکی از این خلهایی است که در ادبیات پیدا شده اند. در صورتی که این بخش کاملاً مفهوم است. اینها را جویس از داخل فصل بیرون کشیده و کنار هم گذاشته است. در واقع مشکل نیست، فقط حوصله می خواهد. و اما پاسخ سؤال شما. می دانید که خود جویس می گفت اولیس تا صد سال دیگر در

انگلیس و تاهزار سال دیگر در ایرلند منتشر نخواهد شد. این پیش‌بینی او بود، اما این پیش‌بینی درست در نیامد. چون در ۱۹۳۳ در امریکا و در ۱۹۳۴ در انگلیس منتشر شد. در حدود همین زمانها نیز در ایرلند منتشر شد. من معتقدم که این اثر بدون اینکه چیزی از آن برداشته شود، انتشارش به حیات من وصلت نخواهد داد. اما یک نکته مهم، که حتماً باید گفته شود. بخشهای حذف شده از اولیس را هیچ‌کس به من تکلیف نکرده است. من خودم، به دلیل نامناسب بودن آنها با فرهنگ و جامعه خودمان، آنها را برداشته‌ام.

■ منظورتان از اینکه به حیات‌تان وصلت نمی‌دهد، نسخه کامل آن است. اما این نسخه غیر کامل
چطور؟

- نخیر، این به زودی منتشر خواهد شد.

■ خبر خوبی است. حالا که خودتان این را فرمودید، اجازه دارم بپرسم که حجم این بخشهای
حذف شده چقدر است؟

- بله. یازده صفحه در ۱۲۶۰ صفحه.

■ یازده صفحه پیوسته؟

- نه، تکه تکه، عمده‌اش از فصل آخر.

■ خودتان فکر می‌کنید نبودن اینها لطمه‌ای به ساختار اثر نمی‌زند؟

- نمی‌توانم بگویم لطمه نمی‌زند. اگر از نوشته‌ای چیزی از این دست را حذف کنیم و لطمه‌ای به نوشته نخورد معلوم می‌شود که نویسنده‌اش از این نویسنده‌هایی است که این‌گونه مطالب را فقط برای فروش می‌نویسند. با این حال، من گمان می‌کنم اگر کسی اثر را خوب بخواند، در فصل آخر خواهد فهمید که این زن چه حرفهایی داشته است که با خودش بزند.

■ آقای بدیعی، شما اکنون چهره مرد هنرمند در جوانی، جیمز جویس و بخشی از اولیس را همراه با یادداشتهای بسیار غنی ترجمه کرده‌اید. به نظر من، پس از انتشار کامل این اثر، جامعه ادبی ایران جویس را کنار خود خواهد داشت و چنانچه کسی همت خواندن آن را داشته باشد، نباید نگران ندانستن زبان انگلیسی باشد. ترجمه شما از ماندنیهای تاریخ ترجمه ایران خواهد بود. متشکرم که دعوت مجله مترجم را برای این مصاحبه پذیرفتید.

- من هم متشکرم.